

## منطق عصر هسته‌ای

### ترجمه رضا خیراندیش

آلس آداموویچ (متولد سال ۱۹۲۷) نویسنده و منتقد ادبی معروف و عضو آکادمی علوم بیلوروسی است. رمانهای «پارتیزان» و «داستانی از خاتین» را تألیف کرده است.

داستان «من از دهکده‌ای سوخته می‌آیم» را با همکاری یانکا بریل *Yanka Bryl* و ولادیمیر کولسینک *Vladimir Kolesnik* و «دسته تنبیهی» و «کتاب محاصره» را در کار مشترک با دانیل گرانین *Daniil Granin* نوشته است. آداموویچ نویسنده فیلم‌نامه «پیاویسگر» است که توسط الم کلیموف *Elem Klimov* ساخته و در سال ۱۹۸۵ در چهاردهمین فستیوال جهانی مسکو برنده مدال طلا شد.

چندی پیش گروهی از زنان آمریکایی دیداری از لنینگراد داشتند. هنگام بازدید از خانه دوستی، برای آن‌ها میزی مسلو از شیرینی و مربای خانگی توسط زنان شوروی - خلبانان، پارتیزان‌ها و مبارزانی که از محاصره لنینگراد جان سالم بدر برده بودند فراهم شده بود. من خودم بارها از جای و شیرینی‌هایی که در خانه دوستی با آن از مهمانان پذیرائی می‌شود، خورده‌ام و باید اعتراف کنم که عالی هستند. در روز بازدید زنان آمریکایی از خانه دوستی، ناظر سخنان این زنان فوق‌العاده، که بسیاری از آنان اکنون دیگر مادر بزرگ هستند، بودم. به خنده‌ها و بیان خاطرات دردناکشان که گاه با اشک درمی‌آمیخت، گوش می‌دادم و احساس می‌کردم که آن‌ها صمیمانه و صریح سخن می‌گویند. هنگامی که مهمانان آمریکایی می‌خواستند از میزبانان خود خداحافظی کنند، پارچه‌های سفید، صورتی و گلدار عجیبی را از کیف‌های خود بیرون آوردند. بعد معلوم شد که این پارچه‌ها روبالشی هستند. آنها از دوستان خود خواستند که روی آن‌ها امضاء کنند. و گفتند «وقتی که به وطنمان باز گردیم، نام شما را بروی این روبالشی‌ها گلدوزی می‌کنیم. و این سبب خواهد شد که با آرامش بیشتری بخوابیم.»

اما درس‌رزمین آن‌ها، مردمانی دیگر با سرشتی کاملاً متفاوت نیز وجود دارند. آنان برای دستیابی به خوابی آسوده‌تر، در زمین سنگ‌حفر می‌کنند و در پی ایجاد جان‌پناه‌های فولادی و بتونی هستند.

بدرستی کدامیک از این دوره در عصر اتمی، ما مناسب‌تر، منطقی‌تر و اطمینان‌بخش‌تر است؟ زمانی که موشک‌ها شلیک و بمب‌ها منفجر می‌شوند، قطعاً هیچ مکان مطمئن‌ویی خطری وجود نخواهد داشت. بدین جهت بنظر می‌رسد که این گلدوزی روبالشی‌ها، ایسن عمل

ساده و ملموس، راهی منطقی تر باشد. حداقل صاحبان آنها این تصور بیهوده را که زندگی خود را جدا از زندگی دیگر انسانها حفظ خواهند کرد، دسر نمی‌پرورانند. آیا چه کسانی به جز نویسندگان باید توجه خود را بر این حقایق معطوف و آن را به عنوان مسئله دردناک بشری مطرح کنند؟ نویسندگان باید بدانند که بیشترین تلاش خود را برای آگاه کردن مردم جهان به پیامدهای احتمالی تسلیحات هسته‌ای مصروف داشته‌اند و اکنون همگام با دیگر مخالفان جنگ، به حمایت از پیشنهادات قاطع و مشخصی اتحاد شوروی و دیگر کشورهای سوسیالیستی برخاسته‌اند. اساس این پیشنهادها، درهم شکستن تمامی نظریاتی است که می‌گویند «اولین ضربه هسته‌ای» را منطقی جلوه دهند، از میان بردن کامل امکان به کار بردن و یا تهدید به استفاده از سلاح هسته‌ای در روابط بین کشورها و تلاش در به کارگیری تمامی امکانات برای محو غده سرطانی سلاح هسته‌ای است که با حمله به هیروشیما به وجود آمد و امروزه تمامی سیاره ما را تهدید میکند.

ادبیات ما به نحو روزافزونی توجه خود را به این مسائل معطوف کرده است. به نظر من این تلاش ادبی در جهت ضرورت ایجاد روش تفکر و منطق جدید در انطباق با عصر هسته‌ای دارای اهمیت است.

عناوین کتاب‌ها و مقالات منتشره، همانند: «منطق عصر هسته‌ای»، و «تفکر نسوین در عصر هسته‌ای» و... بطور گسترده، حاکی از اهمیت فوق العاده این امر است.

در جریان گرد هم آیی مبارزان پارتیزان جنگ جهانی دوم، از خاطرات سالهای جنگ یاد می‌کردیم. نیکولای بوریسویچ *Nikolai Borisevich* فیزیکدان و رئیس آکادمی علوم بیلوروسی، از روزی سخن گفت که دسته پارتیزانی او قرار بود حسط آهن را منفجر کنند و به همین منظور مینی زیر خط کار گذاشته بودند. یک سرباز نازی، مین را که درست زیر پایش قرار داشت، کشف کرد، و سیمی را که به آن وصل بسود، کشید. بوریسویچ که در آن زمان جوان کم سن و سالی بود، نیز سیم را با تمام قوا کشید. سرباز نازی که برایش روشن بود اگر پارتیزان نیروی بیشتری داشته باشد، مین منفجر میشود، مانند حیوانی وحشت زده از مرگ زوزه می‌کشید. برای پارتیزان نیز روشن بود که یا باید مین را منفجر کند و یا خودش هلاک شود.

قاعده این بود، باید دشمن را از بین ببری، و اگر نه نابودت میکند. امروزه، دزدنیای رودرروئی هسته‌ای، باید به شکلی دیگر فکر کنیم: سعی نکن سیم را بکشی، چون بدسیم بمب هسته‌ای وصل شده است. بمبی که زیر پای هر دو طرف است. زیر پای تمامی بشریت. روزنامه نگاران متخصص در امور بین المللی، تاکید می‌کنند که در عصر هسته‌ای هیچ سیستم اجتماعی نمی‌تواند به منافع حیاتی طرف مقابل بی‌اعتنا باشد و تنها آن را به چشم رقیب بنگرد. زیرا رقیب در همان حال که به مبارزه تاریخی خود در هر صدهای ایدئولوژیک و اقتصادی ادامه می‌دهند، می‌باید در تلاش برای صیانت حیات، همکاران یکدیگر باشند. این تنها راه ممکن برای حفظ بقا در عصر هسته‌ای ماست.

روش نوین تفکر و بینشی تازه، قطعاً راه خود را در ادبیات باز می‌کند. ادبیات نقش مهمی بر عهده دارد. چرا که تنها ادبیات و هنر قادرند که به دست نیافتنی‌ترین چیزها



به‌درونی‌ترین نقاط خود آگاه ذهن  
 بشری نفوذ یابند. نویسندگان  
 رمانهای علمی‌شوروی و نویسندگان  
 مترقی غرب، که در این زمینه  
 فعالیت می‌کنند، سهم عظیمی در  
 طرح مسئله‌ای که از اهمیت حیاتی  
 برخوردار است، به‌عهده دارند.  
 به‌عنوان مثال چندی‌پیش‌رمانی از  
 نویسنده بیلوروسی‌ای، اسکوبلوف  
*E. Skobelev* بنام «فاجعه»  
 خواندم. این رمان داستانی است  
 ضد تصورات خوش‌بینانه و از  
 جزیره‌ای سخن می‌گوید که در پی  
 یک انفجار، حیات در آن منهدم  
 شده است. تنها بازماندگان،  
 انسان‌های انگشت‌شماری هستند که  
 در «پناهگاه مطمئنی» پنهان شده‌اند.  
 نوشتن دربارهٔ چنین آینده‌ای،

وظیفه‌ای دشوار و پرمسئولیت است. زیرا آینده‌ای که در ذهن بشر، در تخیل انسان  
 (و نتیجتاً در ادبیات) وجود دارد، به‌نوبهٔ خود می‌تواند بر واقعیات نیز تأثیر گذارد (این  
 امر در مورد گذشته که تاریخ محسوب می‌شود نیز صدق میکند). فیلسوفان در بیان این  
 نکته که آینده نامعلوم به‌نحو بارزی بر زمان حال تأثیر می‌گذارد، کاملاً محق هستند. با در  
 نظر گرفتن این مسئله، موضع نویسندگان در قبال آینده‌ای قابل پیش‌بینی چه باید باشد؟  
 (به‌گفتهٔ داستایوسکی) نه از آن روی گردان باشد و نه آنرا شتاب بخشد و همچون قهرمان  
 اسطوره‌ای (آشیل) در نیمه راه به استقبال فاجعه برود؟

چگونه نویسنده می‌تواند بدچنین مسئله مهم و تعیین‌کننده‌ای بی‌توجه بماند و در عین  
 حال بخواهد از فعالیت گستردهٔ نویسندگان مزدور در این زمینه جلوگیری کند.  
 پاسخ به‌خود ما بستگی دارد. اگر چیزی که برای تمامی جهان دارای اهمیت ویژه  
 است، برای شما نیز دارای چنین اهمیت والائی باشد، و تنها هدف شما صرف تمامی  
 توان و نیرویتان در راه حفظ کرة زمین و انسان باشد، مطمئناً کلام و آهنگ مناسب را  
 خواهید یافت.

وقتی به گذشته می‌نگریم. دقیقاً با مشکلاتی از همین نوع مواجه می‌شویم. به‌عنوان  
 مثال، آیا می‌بایست در مورد جزئیات شقاوت‌هایی که نازی‌ها در دهکدهٔ خاتین *Khatyn*  
 اعمال کرده بودند، مسی نوشتیم؟ از آنجائیکه ادبیات این کار را انجام داده است، چه

دستاوردی از کاربرد مجدد این جریانات توسط مثلاً سینما کسب خواهد شد؟ خوانندگان از ما نویسندگان مشترکِ رمان‌های «محاصره» و «من از دهکده‌ای سوخته می‌آیم» می‌پرسند (و ما نیز همین سؤال را در مقابل خود داریم) که با تصویر کردن حقایق ظالمانهٔ اینگونه وقایع در مقابل دیدگان نسل جدید، چه هدفی را دنبال می‌کنیم؟ اگر نتیجه درست مخالف آن چیزی باشد که برایش تلاش می‌کنیم آنوقت چه؟ اگر خوانندگان ما به‌مشاهدۀ اینگونه حوادث همانند دیدن وقایع خارق‌العاده، مهیب و «باور نکردنی» عادت کنند، آنوقت چه؟ مثل معروفی می‌گوید: کسی که گذشته را فراموش می‌کند این خطر را بوجود می‌آورد که فردا بار دیگر با آن روبه‌رو گردد. به این مثل می‌خواهم این نکته را اضافه کنم که: «شیطان مضر است ولی شناخت شیطان سودمند است». زیرا وقتی شما به‌سلاح شناخت مجهز می‌شوید، هم مبارزه با شیطان و هم غلبه بر او آسانتر می‌گردد. هرچه شیطان بزرگتر باشد، باید برای شناختن آن بیشتر کوشید.

در جریان بحثی در این باره، یکی از ما پرسید: «ما به‌چه نوع» تفکر نوین «نیازمندیم؟» و به‌فلسفۀ کتاب که پر از آثار کلاسیک ادبی بود، اشاره کرد. انگار می‌گفت: به‌تنها چیزی که نیازمندیم ادامهٔ کار همیشگی مان است که هدف آن انسانی‌تر کردن زندگی بشریست. و این همان کاریست که همیشه در تلاش انجام آن بوده‌ایم. بگذارید برای لحظه‌ای تصور کنیم که آن کتابها قسه‌هایشان را ترک کرده‌اند و نویسندگانشان هم‌زمان با ما، در این عصر هسته‌ای زندگی می‌کنند. آیا آنان می‌توانند همانگونه که قبلاً بودند، باقی بمانند؟ درد و خشم تولستوی را هنگامیکه شنید دهقانان شورشی را به‌دار آویخته‌اند، و مقالهٔ معروف او «نمی‌توانم ساکت بمانم» را که در سراسر روسیه انعکاس یافت، بخاطر داریم. هنگامی که در جنگ جهانی اول تب جنگ طلبی دامنگیر قیصرها، تزارها و رؤسای جمهور شده بود، طنین پیام نویسنده‌ای سراسر جهان را تکان داد: «بخود آئید.» چه کسی می‌تواند فریاد آتشین و وجدان بیدار فیودور داستایوسکی را که در طول یک قرن طنین‌انداز شد، فراموش کند که «من آن شادی را که به‌قیمت قطرهٔ اشک کودکی تمام شود نمی‌پذیرم!» اگر مسئلهٔ حیات تمامی انسان‌های ساکن کرهٔ زمین در حال و آینده مطرح باشد، و نه صرفاً شادی و غم افراد و یا حتی تمامی گروه‌ها و طبقات اجتماعی، در اینصورت این نویسندگان چه می‌نوشتند و چه می‌کردند؟ آیا می‌بایست «به آفرینش ادبی» معمول می‌پرداختند، مطمئناً نه! آنها در زمان خود نیز نه ادبیات بلکه خود زندگی را خلق می‌کردند و از اینرو در عمل ثابت شده که آثار آنان واقعاً شکوهمند و عظیم است. در جهانی که زندگی مورد تهدید سلاح‌های مدرن، قتل‌های فجیع و کشتارهای میلیونی قرار دارد، ادبیاتی، مافوق ادبیات معمول، چیزی مناسب موقعیت کنونی جهان، ارزش آفرینش را دارد.

ما دربارهٔ چگونگی ادبیات آینده، اندیشه، بحث و گفتگو می‌کنیم. توان بالقوهٔ فکری و اخلاقی چنین ادبیاتی از میزبان شرکت آن در مبارزه برای حفظ حیات بشری مشخص خواهد شد.

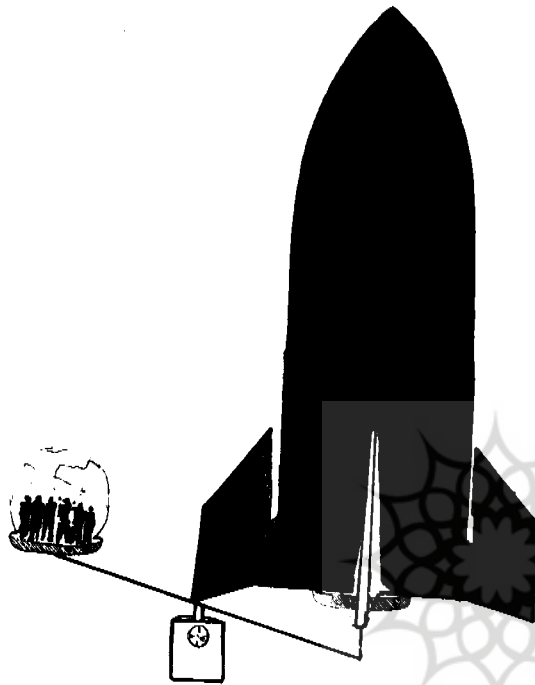
اینها واقعیات و روندهای نویینی است که توسط تمامی تقوایع بفرنج قرن بیستم در

وجدان انسانی، انعکاس یافته است؛ می‌تواند تأثیر عمیق و قدرتمندی بر فرهنگ جهانی گذارد. و مضمون ادبیات را شکل دهد.

انسان، تنها موجود کره زمین است که از فناپذیری و کونااهی حیاتش آگاهی دارد. اگر این آگاهی، بناگاه از میان رود عمیقاً در همه چیز، در رفتار، فرهنگ، ادبیات، هنر و

سطح و ماهیت اخلاقیات دچار تحول خواهد شد. در عین حال، انسان امروزه پی برده است که تمامی نژاد بشری در معرض نابودی قرار گرفته است. تنها دیروز بود که چنین بنظر می‌رسید که آینده تا هزاران سال بسی پایان گسترش خواهد یافت. و سپس تغییری ناگهانی پدید آمد. احتمال واقعی ناپدید شدن نسل انسانی.

آیا رفتار مردم یا ماهیت هنر و ادبیات متحول شده است؟ تغییراتی بوجود آمده است اما چندان بنیادی و به اندازه کافی موثر و تکان دهنده نبوده اند. این امر بد چه معنی است؟ تنها به این معنی: آنچه که فردا رخ خواهد داد، هنوز اتفاق نیفتاده است...



فیلسوفان و دانشمندان متخصص در علوم اجتماعی علاقه روزافزونی نسبت به «ارزیابی مجدد ساختار معرفت» نشان می‌دهند. دوران انتقال به تفکری نوین، اگر نه قرن‌ها لا اقل ده‌ها سال بطول انجامیده و همواره با مبارزه‌ای بی‌امان توأم بوده است.

به گفته «هگل»، حقیقت همیشه بعنوان کفر زائیده می‌شود و بصورت پیشداوری می‌میرد. اما بشریت دیگر نمی‌تواند برای ایجاد و بکارگیری تفکری نوین در سیاست، هنر و روابط انسانی ده‌ها سال و یا حتی قرن‌ها انتظار بکشد. دیگر شن‌های زمان، همچون هزاره‌های قبل بی‌صدا و آرام فرو نمی‌ریزد. در عصر حاضر، نبض حیات، همانند خونی که از شریانی پاره جریان یابد، می‌تپد. هر لحظه ممکن است زمان مرگ فرارسد.

ادبیات موظف است برای پاسخگویی به وقایع غیر قابل پیش‌بینی، آمادگی داشته باشد. زمان خواستار آنست که برای حفظ حیات بشری شاهکار آفریده شود. آیا ادبیات می‌تواند کاری در خدمت به جهان تهدیدشده ما انجام دهد؟ ادبیات واقعاً توانایی انجام چه کاری را دارد؟

اگر شما نویسنده هستید، نرسید که ادبیات قادر به انجام چه کاری است. بجای آن

پرسید که شما - شخص خودتان - چه باید بکنید؟ در حال ادبیات چیزی جز مجموعه تلاش‌های ما نیست.

اگر نمی‌خواهیم که قارچ هسته‌ای دهشتناک سراسر سیارهٔ ما را بپوشاند. این بدم‌ترین شده باید در روح و ذهن ما منفجر و نابود شود - در غیر این صورت مجموعه تلاش‌های ما هرگز کافی نخواهد بود. باید نسبت به تمامی تهدیدها و عظمت خطری که دنیای ما را در بر گرفته، آگاهی یابیم، و بدون هراس. هر فکری را. هر چند دهشتناک به نتیجه‌گیری منطقی است. برسانیم. تنها در آن زمان است که دیگر کسی نخواهد پرسید که ادبیات چه کار می‌تواند بکند. در عصر هسته‌ای ما، ضرورت ارتباط شخص نویسنده با همهٔ امور، و احساس مسئولیتش نسبت به هر واقعه‌ای که در جهان اتفاق می‌افتد، امری بدیهی است.

در وضعیت کنونی، با وجود رودرویی خطرناک بین سیستم‌های اجتماعی. ادبیات و هنر از قدرت بسی نظیری در ایجاد پل‌های ارتباطی بین ملت‌ها و مابین قلوب مردم برخوردار است، پل‌هایی که منجر به حصول آینده‌ای فارغ از جنگ‌ها و خصومت‌ها خواهد شد. در این رابطه تأثیر تکان دهندهٔ «پل تلویزیونی» مابین مسکو و کالیفرنیا را خاطر نشان می‌سازیم. مردمی که در سیستم‌های متفاوت اجتماعی زندگی می‌کنند، فارغ از سردی یخهای «جنگ سرد»، امکان یافتند که به یکدیگر شادمانه بنگرند و چنین بنظر رسید که برای مدتی، بار دیگر آن روزهای زنده شده است که ملت‌های جدا شده توسط اقیانوس‌ها، در مقابله با فاشیسم متحد شده بودند.

چقدر دیدن همسایه‌ای که ساکن سیارهٔ ماست چه دور و چند نزدیک. همانگونه که در ارتباط مستقیم تلویزیونی صورت می‌پذیرفت، حیاتی و مهم است! در عین حال ضروری است که در مقابل تصمیمات مخرب و غیر منطقی «عقاب»هایی که می‌خواهند ماسک‌های دشمنی و توحش بدچهره‌های انسانی مردم همسایه بزنند، از پای در نیائیم و مصرا نه مقاومت کنیم. البته آنها بخوبی می‌دانند که چه می‌کنند. در غیر این صورت چگونه می‌توانند مردم کشور خود را به پذیرش خطر طراحي شدهٔ جنگ‌های محدود. در از مدت یا جنگ ستارگان که تمامی آنها معادل خودکشی هستند و ادراک کنند! روشی که مورد استفاده قرار می‌گیرد، بخوبی آزمایش شده است: آنان این افکار را به هم می‌نهان خود القا می‌کنند که «دشمن» فرضی، خطرناکتر از دورنمای قتل عام هسته‌ای است.

در کشورهای مختلف جهان، منجمله ایالات متحده امریکا مردمان بسیاری هستند که فعالانه و آگاهانه به مخالفت با دسیسه‌های خطرناک «بیمبیس ایران هسته‌ای» برخاسته‌اند. روزنامه‌نگار امریکایی بنام «مارتا استوارت» در جریان دیداری از منسک با ما دربارهٔ تلاش‌های به‌عمل آمده از سوی برخی امریکائیان در جهت تجدید بنای پل‌هایی که بدست دیگر امریکائیان - آنهایی که قدرت را در جنگ دارند - تخریب شده، سخن گفت. مردم خیرخواه دریافته‌اند که باید از ابتدائی‌ترین چیزها شروع کرد. بدعنوان مثال: آنها در مجلهٔ مصوری، عکس‌هایی به‌چاپ می‌رسانند که مردم شوروی را در کنار مردم ایران نشان می‌دهد، تا بدین صورت شهرت دنیای جدید بتواند از چشم‌های مردم شوروی و ایران آلوده کشور ما هم مردمی ناملا معمولی، و نه همو قاتل عساکر و سربازان کشور ما را دور کند.



کنفرانس بین‌المللی مطبوعاتی دربارهٔ مصائب سلاح‌های شیمیایی

تاریکی نسبی در اذهان افراد ایجاد شده است که با چنین ابزار اولیه‌ای می‌باید خود را از پیش‌داوری‌هایشان رهائی بخشند. باید پذیرفت قدرتهایی که در آنجا افکار عمومی را هدایت می‌کنند، بسیار بوی هستند. در اینجا کوشش‌های از نام‌های را که توسط یکی از خوانندگان امریکانی مجلهٔ «قرن بیستم و صلح» برای نویسندگان مجلهٔ مزبور فرستاده شده است، ملاحظه می‌کنید:

«این روزها در امریکا بما می‌گویند که «کاهش» یعنی «تجمع» (چرا که برای خلع سلاح، ما ابتدا باید خودمان را مسلح کنیم). بما می‌گویند که «صلح» یعنی «جنگ» (چرا که صلح چیزی جز «تسکین» نیست). آنها همچنین بدما می‌آموزند که «جنگ» یعنی دقیقاً آنچه که صلح در جستجوی آن است. (چرا که تنها یک «تهاجم بازدارنده» و «حرکت خلع سلاح‌کننده» قادر به تضمین صلح است). بدما می‌آموزند که «جهل قدرتمند است» (چرا که هر چه کمتر در این موارد بدانیم، بهتر است، زیرا دانستن می‌تواند عزم ما را سست کند...»).

آیا برای این حامیان ارتجاع سیاسی، زمان آن فرا رسیده است که خود را با این حقیقت عصر هسته‌ای وفق دهند که بهتر است در شیوهٔ زندگی متفاوت بود تا در نحوهٔ مرگ یکسان؟

در جریان ساختن فیلمی، هنرپیشه‌ای که نقش یک افسر اس‌اس را بازی می‌کرد، دختر کوچک‌تری را به‌سوا بلند کرد و درصدد بود که او را در جلوی چشمان مادر و برادر کوچکترش به‌قتل برساند. کودک که دختر ۴ ساله‌ای بدنام ناتاشا و اهل دهکدهٔ برودی Brody در بیلوروسی بود تا کهسان بالحنی شادمانه خطاب به برادرش فریاد کشید: «آندره، این منم!». این کودک‌نما(شات)ی فیلم‌سازی شده را به‌در داد، اما تمامی گروهی که در ساختن فیلم دست داشتند، از خدمت درک کودک نسبت به احتمال کشتار بی‌رحمانه و جنگ، بخنده افتادند.

ما چگونه می‌توانیم رسالت خود را در قبال زندگی، که بدخیر اندیشی و خرد ما باور دارد، به‌انجام رسانیم؟ با اعمالمان، با روشی که اتخاذ می‌کنیم، با کتاب‌هایی که می‌نویسیم!